



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نو پسندہ لزوما نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۹/۰۳/۰۴

سیدہاشم سدید

## آیا شناخت بدون عقل و شعور و حافظه می توانست وجود داشته باشد؟

بخش چهارم و آخر

در آغاز این بخش مکتبی می کنم بر آنچه آشوری های ایرانی و اروپائی و افغانی، که می خواهند با حجت قرار دادن "در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود، همان در ابتدا نزد خدا بود..." زبان را، آنهم زبان انسان را، خالق شناخت معرفی کنند. این آقایان می خواهند با اختیار کردن روش مغالطه، بحثی را به کرسی بنشانند، که اصلاً بحثی بیپوده ای است.

در باب صفات و اعمال خداوندی، حسب برداشتی که از متون دینی می شود، هیچ تفاوت و جدائی میان ذات حق و صفات وی وجود ندارد. اگر می داشت، در آن صورت می توانستیم بگوئیم که یک صفت می توانست مؤجد صفت دیگر گردد؛ چنانکه در انسان عقل آفرینشگر دانائی یا فهمیدگی می شود؛ دانائی و فهمیدگی که مترادف است با شناخت.

شناخت خدا، مانند کلام وی، و مانند سایر صفاتش، همانطور که خود ازلی است، ازلی می باشد، یعنی همیشه با وی بوده است.

انسان اما اینطور نیست. با کلام انسان هیچ چیزی خلق نمی شود. بر کنار از این، در متنی "در ابتدا کلمه بود و..."، مسئله شناخت مطرح نشده است، بلکه موضوع خلقت مطرح است. چنانچه بعد از آیات فوق آیت دیگری می آید که می گوید: "همه چیز به واسطه او آفریده شد و غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت" (یوهانس 1).

از نظر ادیان ابراهیمی، یعنی یهودیت و مسیحیت و اسلام تنها با کلام خدا می تواند همه چیز آغاز شود. با کلام انسان چنین امری ممکن نیست.

با این مقدمه ضمنی خواستم به کسانی که زبان بشری را منبع اولیه شناخت بشر می دانند، بگویم که، موضوع کلام خدا را با کلام انسان برای رسیدن به نتایجی که می خواهید از بحث زبان به مثابه منبع شناخت به دست بیاورید خط نکند.

بر گردیم به آنجا که در بخش پیشین رسیده بودیم:

منبع شناخت دکارت حواس و عقل و طبیعت، منابع اصلی شناخت که خارج از خودش وجود مستقل دارد، است، نه زبانش. او کار شرحه شرحه کردن گوساله را با دهن بسته و بدون اینکه حرفی به زبان بیاورد انجام می دهد. حاصل کارش را با فعالیت مغزش یکی پی دیگری حلاجی کرده به حافظه اش می سپارد. با چشمانش می بیند و با دستانش عمل می کند. شناختی که به وجود می آید، حاصل نیاز به دانستن، استفاده از چشمان و عقل و دستانش است؛ دست را در اینجا باید مترادف با کار دانست!!

دکارت در قدم اول شناختش را از اعضای درون گوساله با تشریح و مشاهده به دست آورد. برای انتقال آگاهی خویش از آنچه به دست آورده بود به دیگران دکارت زبان را وسیله قرار می دهد - همان کاری را می کند که باید می کرد؛ و همه می کنیم. این نوع شناخت شناخت اولیه و مستقیم نیست.

زبان دکارت شناختی را که در ذهن یا حافظه دکارت بعد از تشریح گوساله و مشاهده آن به وسیله چشم، درک و شناخت آن به وسیله عقل و تجربه شکل گرفته بود، بیان می نمود. اگر همین شناخت را دکارت به وسیله حواس و عقل و تجربه و کار به دست نمی آورد، زبان حرفی برای گفتن یا شناختاندن و انتقال آگاهی به دیگران نداشت. یک آدم ابله، بی عقل یا کم عقل را بالای گوساله تشریح شده ببرید، با ساعت ها مشاهده، شناختی را که دکارت خردمند از تشریح گوساله به دست آورده است، نمی تواند به دست بیاورد؛ حتل اگر زبان هم داشته باشد و بتواند حرف بزند، چون به قدر نیاز برای فهم آنچه می بیند عقل ندارد!

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

پاډونه: دليکني دليکنيزي بڼي پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خیر و لولی

زبان در شناخت دکارت از گوساله هیچ نقشی را بازی نکرده بود. زبان دکارت برای دگران منبع شناخت بود (منبع شناخت غیرمستقیم)، نه برای خود دکارت.

زبان، همانگونه که آمد، با بیان و قلم و اشاره و لمس، تنها وسیله انتقال فکر یا آگاهی و شناخت یا افهام و تفهیم و ابزار ارتباط ما با دنیای بیرون از ما است؛ در مواردی هم ابزار ارتباط با دنیای درون خود ما - آنگاه که با خود حرف میزنیم.

زبان در توانگری و غنای اندیشه و شناخت، و اندیشه و شناخت در تحول و تکامل زبان می تواند اثر چشمگیری داشته باشد، ولی برای شناخت از بی شناختی محض نمی توانیم فقط به زبان اتکاء کرد.

در پروسه ای که اندیشه و بیان با هم یکجا و با هماهنگی و تقارن می کوشند یاری دهنده همدیگر باشند، تا یک دیگر را تکمیل کنند، اندیشه و بیان، با اصلاح نارسائی های یک دیگر، هر دو فربه می گردند. در چنین پروسه ای اندیشه ضمن انتقال اندوخته هایش به زبان، زبان را حین گردان یا انتقال اندیشه به دیگران کنترل و هدایت می کند و همین کنترل و هدایت و همکاری یا واداشتن های متقابل سبب می شوند که هم اندیشه رشد و نمو کند و هم زبان هر چه بیشتر و بیشتر فربه تر و فربه تر شود.

اگر این پروسه، و تأثیر زبان بر اندیشه را در نظر داشته باشیم، طبیعی است که زبان در رشد و تکامل اندیشه و آگاهی و شناخت نقشی بارزی بازی می کند، ولی این نقش فقط در زمینه رشد و تکمیل نسبی شناختی است که محصول حس و عقل و کار می باشد؛ نه عامل پیدایش و تکوین شناخت از بی اطلاعی یا بی شناختی محض.

زبان، اندیشه و شناخت از هم جدا نیستند، خاصاً بعد از پیدایش زبان و در زمانی که شناخت به وجود می آید، ولی در عین جدا نبودن یکی هم نیستند. چرا که هر کدام سلسله و ترتب و تقدم و عمل و عکس العمل های خود را دارند. قبل از بوجود آمدن این پدیده ها، پروسه ها و عمل و عکس العمل های دیگری هستند که در ایجاد و تکمیل این سه پدیده و تعیین ترتب آن ها نقش و سهمی لازم را بازی می کنند.

در فلسفه، هر یک از ما، در کنار سائر مقولات فلسفی غالباً با مقولات "علت" و "معلول" برخوردیم. اگر به ریشه شناسی زبان و چگونگی بوجود آمدن کلمات، که اولین قدم ها قبل از بوجود آمدن زبان های سازمان یافته، کامل و پیشرفته در پیدایش زبان بوده است، با درنگ مختصری تأمل کنیم، خواهیم دید که حتی خود زبان حاصل مشاهده و تراکم عکس پدیده ها (تصورات و تصویرها) از طریق حواس به مغز ما، یا حاصل احتیاج و اندیشه و خواستن بوده است.

برای آنکه نامی برای گوساله یا سنگ و بز و درختی انتخاب کنیم، باید گوساله و سنگ و بز و درختی وجود داشته باشد و ما آن ها را مشاهده کنیم. در صورتی که شیئی وجود نداشته باشد و ما آن را نبینیم، چرا، و چگونه باید برای آن اسمی انتخاب کنیم؟ دکارت، اگر گاو یا گوساله و یا... وجود نمی داشت، چه چیزی را تشریح می کرد و از چه چیزی می توانست شناخت پیدا کند؟ پندار ها را نیز اندیشه، که تراوش مغز است، ایجاد می کند، نه زبان؛ اگر خواسته باشیم برای پندار های خود اسمی را انتخاب کنیم!

اری؛ باید چیزی را ببینیم و یا احساس کنیم، تا نام یا صفت یا خصلتی برای آن معین کنیم. نیاز انسان های اولیه به اشیای گونه گونه و متعدد، ایجاد ارتباط بین آن ها، درک و فهم چپستی و چگونگی آن ها، نیاز انتقال آگاهی های به دست آمده به یک دیگر، جلوگیری از سوتفاهم ها، مشخص ساختن ماهیت و سود و ضرر هر چه دقیق تر اشیاء و تشریح هر چه مکمل تر موضوعات از میان میلیون ها شیئی موجود در اطراف آن ها یا در جهانی که زندگی می کردند برای ایجاد سهولت در زندگی و ارتباطات جمعی بود که ضرورت بوجود آوردن زبان را محسوس ساخت.

از دید قرآن و اسلام نیز عقل منبع شناخت و تعقل و استدلال از ابزار های آن شناخته شده است. برای رفع خطا در شناخت، در قرآن به جای تکیه بر ظن و گمان بیشتر به عقل و استدلال و دیدن (سیر و سفر) و تأمل کردن در آنچه می بینیم توصیه شده است. شناخت در دین به انواع مختلف تقسیم شده است:

- شناخت حسی، این شناخت همیشه مطابق با واقع نیست؛

د پانوی شمیره: له 2 تر 3

افغان جرمن آنالین په درنبت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلپکني د لیکنيزې بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولۍ

- شناخت علمی، یا یقینی؛

- شناخت غیرمستقیم (یکی از راه های شناخت غیرمستقیم شناختی است که از راه زبان - زبان علامت، زبان گفتاری یا زبان نوشتاری - به دست می آید)؛

- شناخت مستقیم (شناخت دکارتی که مثال داده شد)؛

- شناخت شکی.

در قرآن می خوانیم که خدا می گوید: " و همچنین ملکوت آسمان و زمین را به ابراهیم نشان دادیم، برای اینکه به یقین برسد." (انعام/75). در این آیت به وضوح دیده می شود که دیدن یکی از راه های رسیدن به شناخت است.

در قرآن به دو چیز بیشتر از همه تکیه شده است: دیدن و طبیعت؛ بدون اینکه منابع دیگر، مانند عقل و زبان (برهان و استدلال و خیر) را منحصراً متمم شناخت نادیده بگیرد.

با این همه شواهد و مدارک، وقتی تذکرات اندیشمندی از رده آشوری ها را با دست آورد های ریگ ویدا، سقراط، افلاطون، ارسطو، به خصوص با آنچه قرآن می گوید مقایسه می کنیم، همچنان با نظریات کسانی مانند نوام چامسکی، می بینیم که اندیشمندان دو - سه هزار قبل از امروز در خصوص منبع اولیه شناخت خیلی دقیق تر، شفاف تر و منطقی تر از آشوری ها به ارزیابی منبع اولیه شناخت می پرداختند.

به هر حال، و برای اینکه سخن را مختصر کرده باشیم، انسان برای دست یافتن به شناخت، خواه شناخت دینی و خواه شناخت علمی و فلسفی، فقط به دو منبع و سه عمل ارتباطی نیاز دارد:

- منبع اول: منبع بیرونی، یعنی طبیعت است که منبع اولیه یا مضمون شناخت خواننده می شود.

- منبع دوم: منبع درونی، یعنی حواس و عقل است که می توان آن ها را منابع درونی یا ابزاری شناخت بنامیم که به کمک تجربه و در نتیجه خواستنی ناشی از نیاز پایه شناخت انسان را میریزد و قوه حافظه و ذاکره که آگاهی ها را در ذهن نگه می دارند و به موقع ضرورت به یاد می آورند.

پروسه عملی منبع دوم را که محتاج زمان است و شناختی را که در این پروسه به دست می آید، پروسه یا شناخت حسی - عقلی می خوانند، و پروسه تجربه را، که پروسه عملی است، ولی با پروسه عملی پیشین فرق دارد، پروسه یا شناخت تجربی می گویند.

با این تشریح خسته کننده تنها خواستیم این واقعیت را بیان کنیم که منشأ یا عامل اولیه شناخت انسان از اشیاء و رویداد ها و امور، همچنان قوانین حاکم بر اشیاء (فعالیت های انسان، قوانین جامعه، طبیعت و جهان و...) نمی تواند زبان باشد.

این اعتقاد تا حدودی زیادی، طوری که گفته شد، ریشه در انجیل و تفکرات دینی - ایده آلیستی غربی دارد که در عرفان و ادبیات فارسی و از آنجا در میان برخی از افغان هائی که بدون تعقل به گفته های ایرانیان استناد می کنند و در پی ایرانیان روان اند سرایت نموده است. عامل دوم این تلاش علاقه برخی از ادباء برای برجسته ساختن اهمیت زبان است؛ به این امید که حیثیت و مقام خود را به عنوان یک شاعر یا شخصیت ادبی با بالا بردن اهمیت زبان در خصوص شناخت انسانی شاخص تر بسازند...

در اخیر دو نکته را، که گفته نشده است، قابل ذکر می دانم:

- می گویند زبان بعد از تشکیل اجتماعات بوجود آمد. درست است، اما نمی گویند که اجتماعات بنابر چه دلیلی به وجود آمده است. اگر کمی فکر کنیم، ضرورت، احتیاج و نیاز است که سبب بوجود آمدن اجتماعات و هر آنچه امروز انسان بدان دست یافته است شده است؛ و کار، به عنوان یگانه وسیله رفع این همه نیاز ها و گوارا و سودمند ساختن زندگی بشر!

- نیما شاعر بود. دهخدا تدوین کننده فرهنگ فارسی. اشتباهی که در بخش اول این نوشته شده است، بدین وسیله تصحیح می شود.

د پانو شمیره: له 3 تر 3

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولئ. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
پادونه: دلپکنی د لیکنیزې بڼې پازوالې د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ